



۲۰۱۷/۰۷/۲۲

حنیف رهیاب رحیمی

یاد آن آدم انتیک به خیر!

بعضی ها عادت دارند هنگامی که در مورد یک شخص بسیار جالب و دلچسپ صحبت می کنند، می گویند: فلانی خان عجب انتیک آدم اس.

این بدین معنی نیست که آن فلانی خان شکل و قیافه انتیک دارد، یا دستها و پاهایش مدل صد سال پیش و کله و جمجمه اش از زمان اسکندر کبیر است، بلکه انتیک به خاطری می گویند که او گپ های عجیب و غریب می زند و کارهایی می کند که اکثراً جالب و خنده دار است و دیگران از گفتن و انجام دادنش عاجز. یعنی دیگران یا نمی توانند بگویند یا می توانند اما نمی گویند و خپ خود را می زنند. ناگفته نماند که از نوع این آدمهای انتیک در هر جای و هر نقطه کره زمین یافت می شود. شاید در همین پورتال هم چند دانه باشد!

این موضوع به خاطری به یادم آمد که همین خیروی ره که مه می شناسم هم انتیک آدم است. کارهای خنده دار و جالبی می کند و چیز هایی می گوید که هرکدامش قابل یاد داشت و تبصره است:

یکروز در کنار سرک یک موتر را می بیند که بالای شیشه پیشرویش نوشته است: فروشی، قیمت ۱۵۰۰ دالر.

موتر را از نزدیک ارزیابی و خوب معاینه می کند. بسیار خوشش می آید با خود می گوید:

به یک و نیم هزار شیرین می ارزه، چیزی را که ده موتر فروشی ها پشتش سرگردان بودم اینه لب سرک دستگیری ام کرد. به صاحب موتر که همانجا حاضر بود می گوید که من میروم خانه و پول می آورم این موتر را می خرم.

به عجله خانه می رود در ظرف نیم ساعت خود را پس می رساند اما می بیند که شخص دیگری می خواهد این موتر

را بخرد. اعصابش خراب می شود و با آن شخص مزاحم و صاحب موتر دعوا و جنجال راه می اندازد که این موتر

را اول من پسندیدم و اینک پول هم با خود آورده ام، بناءً کس دیگر اجازه ندارد به آن نزدیک شود. صاحب موتر و

خریدار دومی که پا فشاری بی جا و عصبانیت این شخص را می بیند، حیران می شوند که این چه قسم آدم است، به

خاطر رفع غایله، خریدار دوم موتر را رها کرده می رود پی کارش و خیرو، قیمت موتر را می پردازد و با خوشحالی

صاحب موتری می شود که همیشه فکر داشتنش را در سر می پروراند زیرا باجه اش جوره همین موتر را داشت و

او آنرا سه چند قیمت تر خریده بود.

کلید موتر را می گیرد و با شوق فراوان پشت جلو می نشیند تا آنرا به خانه ببرد و به باجه و دیگر اهل خانواده نشان

دهد که در بدل پول مناسب چه موتری را خریداری نموده. اما دفعتاً می بیند که این موتر اتومات نیست و خیروی

انتیک ما راندگی موتر غیر اتومات را اصلاً بوی نمی برد.

اینجاست که موتر به گردنش تلک شد و او هم از شرم زمانه و اهل خانه مردانه وار خپ خوده زد، نمی دانم با آن موتر چه کرد و چه نکرد.

مقداری پول جمع کرده بود که خانه بخرد. هم‌رای رهنمای معاملات از یک خانه به دیگر خانه می رفتند از یکی قیمتش بالا بود، دیگرش به ذوق خیر و مناسب نبود خو خلاصه پس از زیرکی بسیار و تپ و تلاش زیاد خانه مورد نظرش را یافت چون دید که از هر لحاظ برایش واره دار است، تصمیم به خریداری آن گرفت.

شام همین طور که در خانه نشسته بود و از پیدا کردن خانه خوب و مناسب به اهل خانواده قصه می کرد، دفعه‌ای باجه اش یعنی همان کسی که در هر موضوع نمی خواهد از او پس بماند، به خانه‌شان آمد. خواست خانه انتخابی اش را به باجه اش هم نشان دهد و آخرین ضربه را بر رقیب وارد کند. بناءً بدون اینکه رهنمای معاملات را در جریان بگذارد و بدون تعیین وقت قبلی برای این بازدید، باجه اش را با خود گرفته و بردش برای نشان دادن خانه.

صاحب خانه که از این آمدن بی وقت و بدون اطلاع قبلی گیج شده بود، از روی انسانیت چیزی نگفت و به آنها اجازه داد که خانه را یکبار دیگر ارزیابی نمایند. خیر و در اخیر بازدیدشان، دست صاحب خانه را فشرد و از این مزاحمت بیجا معذرت خواست اما برایش گفت: «خانه ات زیاد خوشم آمده، فردا حتماً آنرا می خرم خاطر جمع باش».

و فردا پس از ناشتا و بعد از اینکه خیر و چند دوست و رفیق دیگرش را تلفونی از موضوع خوش خبری داد، نزد رهنمای معاملات رفت تا اسناد مربوط را امضاء نماید اما به مجردیکه آنجا رسید برایش گفته شد که: «قیمت خانه ۲۵ هزار دالر بلند رفته و صاحب خانه حاضر نیست آنرا به قیمت قبلی بفروشد».

خیر و، روبروی کارمند رهنما ایستاد و برایش گفت:

مه افغان هستم والله که پنجاه هزار دیگه بلند کنه، خریدارش هستم و از گیم نمی گردم.

و خانه را با یک پیش‌پزکی بیجا و رقابت باجگی، بجای اینکه کمی جگره کند و ارزانتر بخرد، بیست و پنج هزار قیمت تر خرید.

بهر حال مطلب بیان قصه خریدن موتر و خانه خیر و انتیک نبود زیرا او این قسم کارها را زیاد انجام داده که یک کتاب می شود. هدفم حادثه دیگر است که هم سیاسی است و هم جالب:

در یک مراسم ختم قران شریف اشتراک کرده بودم، مراسم خلاص شد، با خیر و چند تن دیگر از دوستان مصروف صحبت و نوشیدن جای بودیم. مجلس افغانها در هر گوشه دنیا پس از لحظاتی بزودی بالای اوضاع جاری کشور متمرکز می شود و نظریات ضد و نقیض از هر دهن و هر زبان شنیده می شود.

درینجا هم همینطور شد. در بین همین تعداد مهمان، یک نفر بیشتر از دیگران گپ می زد، اوضاع را به زعم خود تحلیل و تجزیه می کرد و کوشش هم به خرج می داد تا نظریات خود را منطقی تر و عاقلانه تر ثابت کند و بالای دیگران بقبولاند.

نقص کار در اینجا بود که او از گلبدین دفاع می کرد و حاضرین مجلس تقریباً همگی مخالف و بدبین او بودند. در این اثنا خیر و که گفتیم آدم انتیک است تاب نیورد و چیزی را که هر فرد آن مجلس می خواست بگوید اما گفته نمی توانست با بی حوصلگی و خُلق تنگی آن شخص طرفدار گلبدین را مخاطب قرار داده گفت:

- «بیدار، همی تو خو ده افغانستان لیلای فروشی می کدی. حالا ده اینجه آمده ای و در هر مجلس و هر محفل در باره دین و سیاست و رهبران و اوضاع افغانستان گپ می زنی، یک نفره ده گپ زدن نمی مانی، ده حالیکه همینجه همگی از تو کده با سواد تر هستند و تحصیل زیاد تر دارن.
- همی وطن ما که آرام نمیشه و روز بروز بدبخت تر شده میره، از دست تو واری اشخاص است.....خیره که موتر لکس داری و گل نکتایی ره کته بسته کردی، یک لیلای فروش آدم هستی تره به سیاست چه غرض؟ دگراره خو هم اجازه بته که چیزی بگویند...»
- درین شب و روز گپ های همان خیروی انتیک همیشه یادم می آید به خاطری که کاملاً راست گفته بود!
- از قابو بیرون گدودی شده، یکی از گلبدین دفاع می کنه، دیگری داکتر نجیب را شخصیت ملی و تاریخی کشور می شماره که نظیرش باز نمیایه، یکی هم کرزی را بابا لقب می دهد و دیگری اشرف غنی را، یکی داود خان را توصیف می کند دیگری ظاهر شاه را....!
- معلوم میشه درین گیر و دار باز همو دوست انتیک ما خیرو یا یک چند تا ماننده هایش ضرورت است تا دهن همه ره یخ کنه، بس خلاص. (والسلام)

